

تاریخ‌نگری روشنفکران بریده از چپ (۲)

یکی از ابزارهای تحریف تاریخ گذشته و اشاعه و تبلیغ اندیشه‌های التقاطی و تسلیم‌طلبانه، ساختن و پرداختن نظرات و احکام سست‌پایه و بی‌اساسی است که به‌نام «نوتاریخی‌گری» انجام می‌گیرد و آقای عباس میلانی از جمله مدعیان آن است. در پوشش این «بازخوانی» دگرگونه گذشته، بسیاری از ارزش‌ها زیر سنوال قرار می‌گیرند، نفی می‌شوند و جای خود را به‌ضد ارزش‌های من‌درآوردی می‌دهند.

«بازخوانی» سنت روشنفکری ایران و مفهوم روشنفکر، یکی از عرصه‌هایی است که آقای میلانی از مدت‌ها پیش در پی آن است. این «نظریه‌پردازی» و «بازخوانی»، گرچه پس از انتشار مصاحبه روزنامه «هم‌میهن» با آقای میلانی، حساسیت بیشتری برانگیخت و با نقد و واکنش بیشتری روبرو گردید، اما طرح آنها تازگی ندارد. وی این نظرات را از سال‌ها پیش، و تا کنون در فرصت‌هایی گوناگون، مطرح کرده است؛ از آن‌جمله در اسفند ۱۳۸۰ در گفتگو با آقای حسین مه‌ری در «رادیو صدای ایران» (که در روزنامه «کیهان لندن» نیز به‌چاپ رسید) و همچنین در ماه مه ۲۰۰۲ در مقدمه کتاب «تسخیر تمدن فرنگی» تألیف فخرالدین شادمان.

دلیل حساسیت و واکنش‌ها پس از مصاحبه اخیر شاید این باشد که به‌نظر می‌رسد این نقطه‌نظرها در میان کسانی از نوع مصاحبه‌کننده روزنامه «هم‌میهن» زمینه‌ای برای تبلیغ یافته است و آدم‌هایی چون مصاحبه‌کننده نام‌برده، که به‌رغم فضل‌نمایی‌ها، خود از سنت روشنفکری ایران بی‌بهره‌اند و از عمق رویدادهای گذشته و تأثیر تاریخی حوادث سرنوشت‌سازی چون کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و دلایل اهمیت آن برای نسل پیشین و امروز آگاهی درستی ندارند، به‌ابزار تبلیغ و اشاعه این نظرات و چتر دفاعی روشنفکران اخته تبدیل شده‌اند، آن‌هم به شیوه‌ای که تأثیر هر چه بیشتری بر خواننده بگذارد. این کاتال‌های تبلیغاتی و ستایشگران آقای میلانی کار را به‌گونه‌ای انجام می‌دهند که بتواند بر مخاطبان کم‌اطلاع و «روشنفکران» بی‌دغدغه حداکثر تأثیر را داشته باشد.

اینان ابتدا با گزافه‌گویی پیرامون ترجمه‌ها و تألیف‌های آقای میلانی و اشاره به موفقیت شغلی او به‌عنوان «رئیس گروه مطالعات ایران‌شناسی در دانشگاه استنفورد»، وی را به‌مثابه «تنورسین شناخته شده» ای معرفی می‌کنند که «با ذهن آکادمیک، نظام‌مند و دقیق» به «بازخوانی نو و دگرگونه تاریخ» پرداخته است و فضاهای تازه‌تر و کاربردی‌تری را به‌جامعه روشنفکری ایران پیشنهاد می‌دهد. مصاحبه‌گر روزنامه «هم‌میهن» به‌دنبال این‌گونه مدح و ستایش‌ها و بر پایه این‌گونه زمینه‌سازی می‌کوشد به‌خوانندگان القاء کند که «تئوری‌ها» و احکام این «اندیشمند توانا در ارائه مولفه‌های تاریخ و اشاره‌های پر شمار به‌مصادیق بحران روشنفکری در ایران»، گویا تئوری‌ها و «احکام راه‌گشایی است که به‌بحث‌ها و پنداشته‌ها و انگاره‌های تا کنونی درباره روشنفکر و جامعه روشنفکری ایران پایان می‌دهد، مفهومی نو و قابل قبول را جایگزین آن می‌سازد و فضاهای کاربردی‌تری را به‌رویی روشنفکران ایران باز می‌کند».

با این‌گونه تبلیغات و شیوه‌های پیش‌برد آن و با این ستایش و رواج نقطه‌نظرهای تسلیم‌طلبانه درباره روشنفکران، واکنش امری طبیعی بود. از سوی دیگر، این «نظریه‌پردازی»‌های مبتنی بر تخطئه سنت روشنفکری ایران و بی‌مقدار کردن روشنفکران منتقد و روشنفکران چپ از جانب کسی انجام می‌گیرد که دارای پیشینه چپ است، اما امروز به‌گفته خود او، در کنگره آمریکا و کمیته سیاست خارجی آن طرف گفتگو قرار می‌گیرد، به‌نشست‌ها و کنفرانس‌های نئوکان‌ها دعوت می‌شود و بخشی از فعالیت‌های فکری و عملی‌اش در این راستا است. چرخشی قابل تأمل که نمی‌توان به‌آن و ارتباط آن با مواضع کنونی و تأثیر متفاوت آن بر خوانندگان بی‌توجه بود.

روشنفکر به‌مثابه منتقد و متعهد- مفهوم "روسی" و "ارویانی"!

آقای عباس میلانی در گفتگو با روزنامه «هم‌میهن» در زمینه‌های مختلفی، از جمله درباره روشنفکر، مفهوم روشنفکری، رابطه روشنفکر با قدرت، روشنفکران چپ و جامعه روشنفکری ایران، همچنین درباره نگاه نو به‌تاریخ گذشته و معنای «نوتاریخی‌گری»، درباره کودتای ۲۸ مرداد و «نگاه درست» به‌آن، درباره فردگرایی و فردیت روشنفکر، درباره هنر، ادبیات ... سخن گفته است. در این نوشته به‌طور عمده به‌زمینه اول بحث، یعنی گفتارهای مربوط به روشنفکران می‌پردازیم.

آقای عباس میلانی پس از واکنش شدید عده‌ای به‌اظهارات او، در پاسخی به‌منتقدین می‌نویسد: «هر آن‌چه که می‌گویم و می‌نویسم، صرفاً به‌عنوان "گمان" خود بیان می‌کنم... در نفس کاربرد "گمان" این اصل شناخت‌شناسی مستتر است که چه بسا آن‌چه می‌گویم، نادرست است».

اما، ما فقط در دفاع از خود آقای میلانی در برابر انتقادات، با چنین عبارتی روبرو می‌شویم. در نوشته‌ها و گفته‌های او مطالب با چنان قاطعیتی بیان شده‌اند که جز یقین کامل، ردپایی از تردید در آنها نمی‌توان یافت. به‌ویژه در مصاحبه مورد بحث که وی به‌عنوان «تنورسین شناخته شده‌ای» معرفی می‌شود که «فضاهای تازه و کاربردی‌تری را به‌جامعه روشنفکری ایران پیشنهاد می‌دهد». و او نیز می‌کوشد خود را نظریه‌پرداز و صاحب نظر در عرصه‌های گوناگون بنمایاند.

آقای عباس میلانی شش سال پیش نیز در گفتگو با «رادیو صدای ایران» با همین قاطعیت و یقین سخن گفته است. وی در آن گفتگو که با تیتربزرگ «مفهوم روشنفکر را کج فهمیدیم» که در «کیهان لندن» به‌چاپ رسید، عیناً همان مطالبی را مطرح می‌سازد که شش سال پس از آن در گفتگو با روزنامه «هم‌میهن». در آن‌جا می‌گوید: «به‌نظر من جامعه ایرانی یک گرفتاری داشته و آن این است که مفهوم روشنفکر را در اساس کج فهمیده‌ایم، یعنی به ما کج فهماندند. به‌این لحاظ که تفکری که در ایران حاکم شد ... از طریق روسیه به‌ایران آمد، در نتیجه این تفکر "ما" مفهوم روسی از روشنفکر، یعنی مفهوم (Intelligentzia) از روشنفکر را به‌جای مفهوم دیگری که مثلاً در اروپا رایج است یا آن‌را ایزایا برلین در نوشته معروف خودش "متفکران روس" به‌عنوان "مفهوم اروپایی روشنفکر" یاد می‌کند، پذیرفتیم. ما مفهوم اروپایی را هرگز نپذیرفتیم و مفهوم‌مان از روشنفکر کسی بود که همواره با دولت در ستیز است... امروز جامعه دارد این مفهوم را طرد می‌کند» (۱). پس از گذشت شش سال، در مصاحبه با روزنامه «هم‌میهن» همین نظرات، بدون هیچ تردید و خدشه‌ای تکرار می‌شوند: «مفهوم روشنفکری که در ایران جا افتاده، مفهوم دیگری از روشنفکر است. به‌این معنا که به‌لحاظ نفوذ روسیه، یعنی روسیه قرن نوزدهم در ایران بسیاری از مفاهیم تجدد به‌ایران وارد شد... یکی از عوارض این پدیده مفهومی است که از روشنفکر در ایران جا افتاد، یعنی روشنفکر کسی است که سلوک خاصی دارد، با قدرت همواره در تعارض است... در حالی که ما مفهوم دیگری از روشنفکر داریم، مفهوم انگلیسی یا فرانسه هم از روشنفکر بود که این نوع تعارض با قدرت و این نوع شیفتگی را نداشت». آقای عباس میلانی در سال ۲۰۰۲ در مقدمه‌ای که بر کتاب «تسخیر تمدن فرنگی» تألیف فخرالدین شادمان نوشته است، باز همین نقطه‌نظرها را مطرح می‌سازد و به‌تلاش عبث برای جا انداختن مفهوم دیگری از روشنفکر، مفهومی که «تعارض با قدرت» در آن نباشد، ادامه می‌دهد. در آنجا نیز می‌نویسد: «در آن سال‌ها جامعه گرفتار مفهومی غریب از روشنفکر بود. به‌تأسی و تأثر از تفکر منجی‌پرست و قهرمان‌پرست روسی، سلک روشنفکری در انحصار کسانی بود که دست کم به‌ظاهر از معاندان قدرت حاکم بودند» (۲). آقای میلانی در این‌جا نیز برای تأیید گفته‌های خود، خواننده را به‌کتاب «متفکران روس» رجوع می‌دهد. همچنین در این مقدمه هم آرزوی خود را تکرار می‌کند که در جامعه امروز ایران: مفهوم نونی از روشنفکر در حال نضح است. ارزش‌های گذشته ... مورد بازاندیشی‌اند. فضل و خرد و خلاقیت جای از کف رفته خود را بازمی‌یابند و دیگر گروگان «موضع سیاسی» و «معاندت با قدرت» نیستند».

آقای عباس میلانی در نوشته‌ها و اظهارات خود، ابتدا با استناد به کتاب «متفکران روس» اثر ایزایا برلین را مفهوم روسی روشنفکر و ابداع روشنفکران روسیه قرن نوزدهم، از دو مفهوم روشنفکر، «مفهوم روسی» و «مفهوم اروپایی» سخن می‌گوید و با اشاره به کتاب نامبرده، مسئله تعهد اجتماعی و ستیز با قدرت می‌نامد که در نتیجه‌ی نفوذ فرهنگ روسیه قرن نوزدهم، در ایران غالب شد. آقای میلانی پس از این تقسیم‌بندی مفهوم روشنفکر، جنبش روشنفکری و سنت روشنفکری ایران را به‌دنبال‌ه‌روی از ابداع «روسی»، «کج‌فهمی»، «مقوله» روشنفکر و بی‌اعتنایی به «مفهوم اروپایی» روشنفکر متهم می‌سازد. بنابراین برای پرداختن به نظرات وی، ضروری است ابتدا به مأخذ مورد استناد، به کتاب «متفکران روس» مراجعه کنیم.

ایزایا برلین در این کتاب در هیچ جا از تقسیم‌بندی مفهوم روشنفکر به «روسی» و «اروپایی» به‌گونه‌ای که آقای میلانی ادعا می‌کند و از مقوله‌ای تحت عنوان «مفهوم اروپایی» روشنفکر نام نبرده است. ایزایا برلین در این کتاب نخست در اشاره‌های متعدد نشان می‌دهد که روشنفکران قرن نوزدهم روسیه، خود زیر نفوذ فکری متفکران و آزادی‌خواهان اروپا قرار داشتند و از آنان تأثیر پذیرفته‌اند و این تأثیر از قرن هجدهم وجود داشته است. ایزایا برلین در مقایسه میان تحولات روسیه و اروپای غربی در قرن هجدهم می‌نویسد: «مبارزه لیبرال‌ها و رادیکال‌های روس، که پس از سرکوبی‌های شدید ناشی از قیام دسامبریس‌ها در اواسط دهه سی و اوایل دهه چهل رفته رفته دلیرتر و زیان‌آورتر شدند، بیشتر شبیه نبردی بود که نویسندگان دانه‌المعارف در فرانسه یا جنبش «روشن‌اندیشی» در آلمان علیه کلیسا و سلطنت مطلقه انجام می‌دادند» (۳).

در قرن نوزدهم، هم در دهه‌های اول قرن و هم پس از شکست انقلاب در اروپا، روشنفکران روس با این که از راه حل‌های وارد شده از اروپا درگذشتند و در پی ساختن نظرات و یافتن شیوه‌های عمل منطبق با شرایط روسیه بودند، معهداً همچنان تحت تأثیر اندیشمندان و آزادی‌خواهان اروپا، به‌دنبال آموزش از آنها و به‌قول ایزایا برلین «شاگردان بسیار جدی و ساعی پیشرفته‌ترین متفکران اروپای غربی بودند» (۴) و چشم‌های آنها به‌آلمان و فرانسه دوخته بود و «قبله آمال آنها» پاریس بود، «زیرا پاریس موطن همه آزادی‌خواهان و آزادگان جهان به‌شمار می‌رفت» (۵).

روشنفکران روس در قرن نوزدهم، تنها در زمینه آزادی‌خواهی و تعهد اجتماعی نبود که تحت تأثیر اروپای غربی قرار داشتند، بلکه بنا بر قول ایزایا برلین «در قرن نوزدهم یک اندیشه سیاسی و اجتماعی در روسیه نبود که در همان خاک به‌پار آمده باشد» (۶). در این دوره تاریخی، هر آن‌چه در روسیه است، «ریشه نهانی‌اش را در غرب می‌توان یافت، حتی پیش‌از آن که در نظریه‌ای پیدا کرد که هشت یا ده سال پیش از روسیه در غرب رواج داشته» است. در آن روزگار دانش‌آموختگان و روشنفکران روسیه شدیداً تحت تأثیر اروپای غربی بودند و راهنمای فکری آنها جهت شرکت در فعالیت‌های اجتماعی و تغییر شرایط موجود، اندیشه‌هایی بود که در اروپا وجود داشت. «با رسیدن یک پیام تازه از جانب یکی از شاگردان سن‌سیمون یا فوریه، با وارد شدن یک کتاب از آثار پرودن یا... که تازه‌ترین پیامبران اجتماعی فرانسه بودند، یا با منتشر شدن اندیشه‌های منسوب به داوید اشتراوس یا لودویگ فویرباخ یا لامونه... هیجان واقعی پدید می‌آمد» (۷). او باز در همین رابطه می‌نویسد: «روس‌ها، دست‌کم تا آنجا که به روشنفکران زبان‌دارشان مربوط می‌شود، همان غربیان قرن نوزدهم بودند که کارهاشان قدری گزافه‌آمیز شده باشد، و نه تنها غیرعقلانی و در خود فرورفته و بیمارگونه نبودند، بلکه آنچه در حد اعلا و بلکه در حد افراط داشتند، قدرت بسیار بسیار پیشرفته در استدلال بود و منطقی در نهایت روشنی» (۸).

ایزایا برلین درباره روشنفکران روسیه و نخستین اعضای جامعه‌ی روشنفکری روس (Intelligentzia)، در دوره‌ای که آقای میلانی به استناد کتاب وی!! آنها را در برابر روشنفکران اروپا قرار می‌دهد، چنین می‌نویسد: «آنها آورندگان شرمندۀ پیام مغرب‌زمین بودند که خود به‌یمن انقباض خوش فلان فیلسوف رومانتیک آلمانی یا بهمان نویسنده سوسیالیست فرانسوی از بند نادانی و پیشداوری و کودنی و بزدلی رسته بودند و دیدشان دگرگون شده بود» (۹).

«رهاتندگان» و الهام‌بخشان و سازندگان اصلی اندیشه‌های روشنفکران روس در قرن نوزدهم، اومانیست‌های رنسانس در اروپا، آزادی‌خواهان، روشنفکران و فیلسوف‌های قرن هجدهم اروپا بودند. ایزایا برلین در جای دیگری از کتاب درباره روشنفکران روس می‌نویسد: «آنها بدست فلاسفه بزرگ آلمان رها شدند. هم از احکام جزمی کلیسای ارتدوکس، و هم از فرمول‌های خشک نویسندگان عقلانی قرن هجدهم، که شکست انقلاب اگر نظریات آنها را رد نکرده بود، باری بی‌اعتبار ساخته بود» (۱۰).

در این باره که نظریه تعهد اجتماعی و مفهوم روشنفکر متعهد و نقش وی در بیداری مردم و دفاع از اندیشه‌های آزادی‌خواهی در اساس نه ساخته روشنفکران روس، بلکه از اروپا است و روشنفکران روسیه خود متأثر از اروپا بودند، باز هم می‌توان شواهد فراوان، از جمله از کتابی آورد که عباس میلانی برای توجیه نظرات خود به‌گونه‌ای مغلطه‌آمیز به آن استناد کرده است. آشنایی ساده با تاریخ اروپای پس از رنسانس، با جنبش روشنگری و تلاش روشنگران و روشنفکران اروپا و پیشگامان و نظریه‌پردازان انقلاب فرانسه نشان می‌دهد که پای‌بندی به‌وظیفه اجتماعی و تعهد اجتماعی روشنفکران و نویسندگان یکی از عوامل مهم گسترش و پیروزی مبارزه علیه سلطه کلیسا، علیه خودکامگی حکام و سلطنت مطلقه پادشاهان و علیه عقب‌ماندگی و برای تغییر شرایط در قاره اروپا بوده است.

پیش از قرن نوزدهم در میان بخشی از نویسندگان و هنرمندان فرانسه؛ در عین حال برداشتی از هنر و ادبیات موجود بود که به «هنر برای هنر» باور داشت و بر آن بود که وظیفه هنرمند این است که «بهترین کار ممکن را فراهم کند». این برداشت از هنر و ادبیات را که تعهد اجتماعی روشنفکر را نادیده می‌گرفت، بیش از همه روشنفکران روسیه مردود می‌شمارند. ایزایا برلین درباره این برداشت و تفاوت آن با دیدگاه روشنفکران روسیه می‌نویسد: «می‌توان گفت که دو برداشت از ادبیات و هنر بطور کلی وجود دارد و شاید مقایسه آنها خالی از لطف نباشد. برای اختصار من یکی را فرانسوی و دیگری را روسی خواهم نامید. اما این‌ها فقط برجسب‌هایی است که برای کوتاهی و آسانی به‌کار می‌روند... این تمایز را در هر صورتی به‌معنی حقیقی کلمه بگیریم، بسیار گمراه‌کننده خواهد بود» (۱۱).

اینها ظاهراً همان جملاتی است که آقای عباس میلانی از آن «مفهوم روسی» و «مفهوم اروپایی» روشنفکر را اختراع کرده است. ایزایا برلین سپس در ارتباط با برداشتی که آنرا برداشت فرانسوی خوانده است، برخورد روشنفکران روس با آن چنین می‌نویسد: «این طرز برداشت را (که من عمداً آنرا گزافه‌آمیز ساختم) همه نویسندگان بزرگ روسیه در قرن نوزدهم به‌شدت مردود شناختند» و سپس می‌افزاید که برداشت آنان «برداشت «روسی» (دست کم در قرن گذشته) این است که انسان یکی است، وجودش را نمی‌توان تقسیم کرد» (۱۲).

با وجود گرایش بخشی از نویسندگان و هنرمندان فرانسه به‌نظریه «هنر برای هنر»، در قرن نوزدهم برداشت غالب نه تنها در روسیه، بلکه همچنین در اروپا این بود که انسان وظیفه دارد وجود خود را برای هدفی وقف کند و چنین وظیفه‌ای برای شاعر و هنرمند بیشتر است، زیرا «شکل ایشان هنرمند این است که خود را تمام و کمال فدای آرمایش کند» (۱۳).

روشنفکران قرن نوزدهم روسیه به‌حکم شرایط سیاسی- اجتماعی آن روزگار، به‌دلیل حاکمیت دولتی خودکامه و ضد آزادی و اندیشه و اعمال ستم بر مردم طبعاً «بیش از روشنفکران کشورهای اروپا بر تعهد اجتماعی روشنفکران پافشاری داشتند. اینان که به‌گفته ایزایا برلین «فرق میان داد و ستم و تمدن و توحش را خوب می‌فهمیدند»، بر این تعهد و وظیفه تأکید بیشتری داشتند و بر آن بودند که «وقتی انسان در برابر جامعه سخن بگوید، خواه شاعر باشد و خواه داستان نویس یا تاریخ‌نویس یا صاحب هر فن اجتماعی دیگر، مسئولیت کامل راهنمایی و راهبری مردم را پذیرفته است» (۱۴).

نویسندگان روسیه از داستایووسکی تا تولستوی و از هر تسن تا تورگنیف در این نظر مشترک بودند که «مسائل اجتماعی موضوع‌های اصلی زندگی و هنر هستند و فقط در صورتی قابل درک‌اند که در متن تاریخی و عقیدتی خاص خود قرار گیرند» (۱۵). تأکید و توجه خاص روشنفکران روسیه بر این عقیده، اما به‌معنای آن نیست که فقط آنها، بدان پای‌بند بودند و روشنفکران اروپا به‌دنبال مفهوم دیگری از روشنفکر بودند و به‌چنین دیدگاهی باور نداشتند.

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، برداشت روشنفکران روسیه قرن نوزدهم از وظیفه روشنفکر، متأثر از اروپا بود. آنها اما، در عین حال به‌پدیده روشنفکر مفهومی غنی‌تر دادند و به‌نوبه خود بر اروپائیان تأثیر و نفوذی بزرگ گذارند. برداشت نویسندگان روسیه از روشنفکر، برخلاف اظهارات بی‌پایه آقای عباس میلانی نه تنها «مفهومی غریب» نبود، بلکه دیدگاهی است که بنا به‌گفته ایزابا برلین و به‌تصریح مأخذه که آقای میلانی بدان استناد می‌کند، «در تصور غربیان از هنر و زندگی تأثیر فراوان کرد و خود یکی از سهم‌های روسیه در سرمایه‌اندیشه است. خوب یا بد، این عقیده وجدان اروپایی را سخت تکان داده است» (۱۶).

به‌طوری که می‌بینیم نه روشنفکران روسیه، با سهم خود در سرمایه‌اندیشه و تکان دادن وجدان اروپایی، و نه روشنفکران ایران با پای‌بندی به‌تعهد اجتماعی و اخلاقی و انسانی، هیچ کدام مفهومی کج از روشنفکر را رواج نداده‌اند. این آقای عباس میلانی است که به عبث تلاش دارد با انکار وظیفه و مسئولیت تاریخی روشنفکر، «مفهوم کج» روشنفکر، مفهومی توجیه‌گر از «روشنفکر» فرصت‌طلب و بی‌دغدغه را رواج دهد.

آقای میلانی می‌گوید: «جامعه ایرانی ... مفهوم روسی از روشنفکر، یعنی مفهوم (Intelligentzia) از روشنفکر را بجای مفهوم دیگری از روشنفکر که مثلاً در اروپا رایج است یا آنرا ایزابا برلین در نوشته معروف خود یاد می‌کند»، پذیرفته است و مفهوم اروپایی روشنفکر، مفهوم غیرروسی (Intellectual) را هرگز نپذیرفته است.

درباره تقسیم‌بندی بی‌پایه مفهوم روشنفکر آقای میلانی قبلاً اشاره کردیم. در مورد (Intelligentzia) نیز این توضیح ضرورت دارد که واژه نام‌برده گرچه با واژه‌ی انگلیسی و فرانسوی (Intellectual) تفاوت دارد، اما برخلاف اظهارات آقای میلانی، مفهومی در برابر آن نیست. (Intelligentzia) یک کلمه روسی است به‌معنای جامعه روشنفکران که در قرن نوزدهم ساخته شد و کلمه (Intellectual) یعنی فرد روشنفکر. گرچه در روسیه آن زمان، اعضای جامعه روشنفکران خود را وابسته به‌یکدیگر می‌دانستند و در نتیجه، این کلمه مفهومی خاص می‌یافت، اما در مقابل کلمه (Intellectual) قرار نداشت. بهر حال این دو کلمه با مفهومی‌های من‌درآوردی آقای میلانی، «مفهوم روسی روشنفکر» و «مفهوم اروپایی روشنفکر» ربطی ندارند و بیان‌هایی برای مفاهیم موهوم فوق نیستند.

بطور خلاصه، نظریه‌ای که پدیده روشنفکران را بر اساس وظیفه و تعهد اجتماعی تعریف می‌کند و روشنفکران قرن نوزدهم روسیه در ساختن آن سهم بوده‌اند، نه یک «عارضه نفوذ فرهنگ روسیه در ایران»، نه یک «گرفتاری جامعه ایران» و نه «مفهومی کج» و «غریب» از روشنفکر، بلکه اندیشه‌ای است که گستره آن به‌مراتب از محدوده مکانی روسیه و ایران و محدوده زمانی قرن نوزدهم فراتر می‌رود. این اندیشه پیش از نفوذ در ایران، اروپا را تحت تأثیر قرار داده بود و پس از قرن نوزدهم، در قرن گذشته و تا به‌امروز، به‌ویژه در جوامعی که نظام‌های استبدادی حاکم‌اند، راهنمای سمت‌گیری روشنفکران متعهد و اندیشه و رزان آزادخواه است.

ایزابا برلین که آقای میلانی- با فرض نادانی خواننده- نظرات خود را با استناد به وی توجیه کرده است، درباره این پدیده ای که آقای میلانی آن را «مفهومی غریب» و «عارضه نفوذ روسیه» می‌خواند، چنین می‌نویسد: «پدیده روشنفکران، با عواقب تاریخی و ادبی و انقلابی‌اش، به‌گمان من بزرگترین سهمی است که سرزمین روسیه در تحولات اجتماعی جهان داشته است» (۱۷).

بطوری که ملاحظه می‌شود، مطالب بالا بی‌پایه بودن ادعاها، احکام و مستندات آقای میلانی را به‌روشنی نشان می‌دهد. اما مسئله و پرسش مهم‌تر این است که حتی با فرض وجود یک «مفهوم اروپایی» از روشنفکر، مفهومی که تعهد اجتماعی، موضع نقد و متعارض با قدرت را غیرضروری می‌داند، چرا آقای میلانی در جامعه‌ای که نظامی استبدادی، با ارزش‌هایی عقب‌مانده بر آن حاکم است و روشنفکر نه فقط به‌اقتضای وظیفه در برابر جامعه و بنا بر مسئولیت تاریخی خود، بلکه به‌دلیل نیاز به آزادی برای آفرینش اندیشه و هنر نیز با این نظام در تعارض قرار می‌گیرد، وظیفه تبلیغ و ترویج «مفهوم اروپایی» از روشنفکر را به‌عهده گرفته است؟ آیا وظیفه و رسالتی از این بهتر و سودمندتر سراغ ندارد که به‌جای تبلیغ گمراهی و تبلیغ به‌سود ادامه شرایط موجود، به‌آن بپردازد؟ چه انگیزه‌ها و منافع و هدف‌هایی او را بر آن داشته است که این وظیفه نامیمون و بی‌افتخار را برگزیند؟ چرا با توسل به تحریف و سفسطه و ادعاهای نادرست، این همه رنج و زحمت به‌خود روا می‌دارد تا عدم ضرورت تعارض روشنفکران با قدرت را و به‌عبارت دیگر عدم ضرورت مقابله با استبداد را در جامعه استبداد زده ما ثابت کند؟ آیا این تقلاها برای دفاع از کسانی است که صاحب فضل‌اند، ولی در برابر جهل، در برابر قدرت ضد آزادی و ضد اندیشه خاموش‌اند و نسبت به‌حاکمان ستمگر و مردم تحت ستم بی‌تفاوت‌اند؟ آیا این همه تلاش برای دفاع از چرخش ۱۸۰ درجه‌ای خود، برای دفاع از مواضع کنونی و حفظ موقعیت امروز و برای این است که مردم و صاحبان اندیشه در ایران این چرخش و مواضع امروز را نادیده بگیرند و او را در شمار روشنفکران بدانند؟ آیا این تقلاها به‌خاطر آن است که در برخی رسانه‌ها و کانال‌های تبلیغاتی به‌مثابه «تئورسین» و «نظریه‌پرداز» مطرح شود و مورد ستایش قرار گیرد؟ آیا بخاطر انتقام گرفتن از گذشته خویش و افکاری است که زمانی بدان دل‌بستگی داشته است؟

بی‌تردید این انگیزه‌ها و دلایل دیگر، تماماً یا بخشاً در رفتن به‌این کور‌راه تأثیر داشته‌اند. آنچه مسلم است، مواضع گذشته و فعالیت دوران جوانی عاملی مهم در رفتار کنونی است. آقای عباس میلانی همانند سایر جدانشدگان از چپ و کسانی که از فعالیت‌ها و مواضع پیشین خود نادماند، برای ابراز پشیمانی از گذشته، برای نشان دادن درجه مخالفت امروز خود، تا حد کینه نسبت به‌این پیشینه و انتقام‌جویی از آن پیش می‌رود. اینان که در دوران جوانی با دانشی سطحی و به‌اقتضای شور و احساسات جوانی به‌دفاع از تئوری‌ها و استنتاجات چپ تعریف شده توسط سازمان‌هاشان پرداخته بودند، امروز به‌عنوان «صاحب دانش و خرد»، از آن گذشته شرمسارند و این در حالی است که امروز نیز، ظاهراً از موضع خردگرایانه، همان «مطلق گرایی» آن دوران، همان ایقان و یک‌سونگری را تکرار می‌کنند و رفتار آنها، آن روی سکه دیروز است. با این تفاوت که در گذشته به‌رغم مواضع و نقطه‌نظرهای آمیخته با اشتباه و دفاع از تئوری‌های التقاطی و به‌رغم «ابله» بودن- که آقای میلانی بدان اشاره می‌کند- فعالیت آنها برای خدمت به‌مردم تحت ستم و مبتنی بر شور و احساسات عدالت‌جویانه و آرمان‌خواهانه، برای آزادی و استقلال کشور و حتی در هم‌بستگی با همه مردم جهان بود. آنها در آن دوران نه فقط برای دفاع از حقوق مردم ایران، بلکه حتی در دفاع از مردم ویتنام و فلسطین هم به‌پا می‌خاستند، مبارزه می‌کردند و تجاوزگران و اشغالگران را محکوم می‌ساختند. آیا این «بلاغت» دیروز، از «خرد گرایی» امروز ایشان بهتر و مفیدتر نبوده است؟

تعهد اجتماعی، ویژگی روشنفکر

تعهد اجتماعی، تعهد در برابر جامعه، نقد وضع موجود و تلاش برای تغییر آن و در نتیجه تعارض اجتناب‌ناپذیر با قدرت، به‌ویژه قدرت استبدادی، ویژگی‌هایی است که روشنفکر را از سایر دانش‌آموختگان و دانشمندان و پژوهشگران متمایز می‌سازد. روشنفکران بقول ادوارد سعید " موکلان توده مردم‌اند، " لذا هر اندیشمندی را نمی‌توان روشنفکر نامید. امروز در جهان، ما با شمار بزرگی از پژوهشگران، جامعه‌شناسان و کارشناسان عرصه‌های گوناگون روبرو هستیم که در خدمت مؤسسات و نهادهای مختلف پژوهشی، نظامی و سرمایه‌مالی قرار دارند و کار بسیاری از آنها و مؤسسه‌های مربوطه، عملاً یافتن راه‌های بهره‌جویی بیشتر صاحبان ثروت و قدرت و ستم بیشتر بر مردم جهان است. هم اکنون کم نیستند پژوهشگرانی که از طریق مؤسسات و نهادهای گوناگون در خدمت کاخ سفید، سیا CIA و پنتاگون هستند و مستقیم و غیرمستقیم در ساختن و پرداختن نظریه‌ها، برنامه‌ها و سیاست‌های جنگ و تجاوز و غارت‌گری آمریکا شرکت دارند، ولی کسی آنها را روشنفکر نمی‌نامد. حتی به هر آفریننده اثر هنری و ادبی نیز نمی‌توان روشنفکر گفت. روشنفکر به‌آن بخش از اندیشه‌ورزان و نویسندگان و هنرمندان اطلاق می‌شود که شرایط و ارزش‌های موجود را با نگاه نقد مورد پرسش قرار می‌دهند و کار آنها رشد و گسترش اندیشه، اندیشه اجتماعی و آزادی‌خواهانه، انتقاد بی‌وقفه و تلاش برای تغییر در راستای منافع جامعه و مردم و برای آینده بهتر است.

روشنفکر و آفریننده آثار ادبی و فرهنگی، به‌ویژه در جوامعی که ستم و استبداد حاکم است و مردم در اسارت واپس‌گرانی و فقرند، در جوامعی که نظام حاکم، اندیشه تغییر و اندیشه آزادی‌خواهی را بر نمی‌تابد، نمی‌تواند در تعارض با قدرت قرار نگیرد. در چنین جوامعی، کسانی که کار آنها تولید اندیشه و آفرینش فرهنگی و ادبی و هنری است و برای این تولید به آزادی نیاز دارند (افزون بر تعهد در قبال مردم)، نمی‌توانند با قدرت ضد آزادی در ستیز قرار نگیرند. مردم نیز این را تشخیص و در داوری خود نشان می‌دهند. آقای میلانی در مقدمه کتاب «تسخیر تمدن فرنگی» می‌نویسد: «دکتر سید فخرالدین شادمان از نوادر روزگار بود. سال‌ها تاوان مشاغل سیاسی‌اش را می‌داد و به‌گناه همین مشاغل، که وزارت کابینه زاهدی را شامل می‌شد، آثار ذهن نقاد و قلم خلاقش به‌طاق نسیان سپرده شد».

آقای میلانی صرف‌نظر از گزافه‌گویی و اغراق درباره شادمان و او را از «نوادر روزگار» خواندن، معترض است که چرا آثار ذهن نقاد فخرالدین شادمان، به‌گناه مشاغل سیاسی، به‌فراموشی سپرده شد. اما این چه ذهن نقادی است که در حکومتی ضد هر گونه نقد، مقام وزارت را می‌پذیرد؟ ذهن نقاد در کابینه زاهدی چه کار دارد؟ آیا ذهن نقاد می‌تواند وزیر و خدمتگزار دولتی باشد که با کودتای انگلیس و آمریکا، به‌فرمان محمدرضا شاه تشکیل گردید و یکی از وظائف اصلی آن، ایجاد اختناق، سرکوب آزادی و سرکوب اندیشه و نقد بود؟

آقای میلانی به‌عبث می‌کوشد در برابر سنت روشنفکری ایران و جهان و در برابر مفهوم روشنفکر که ویژگی آن نقد و تعهد اجتماعی و تعارض با قدرت ضد آزادی است، مفهومی را تبلیغ و توجیه کند که در آن روشنفکر بتواند به‌سازش و تمکین و خدمت به‌قدرت خودکامه تن دهد. اما این آب در هاون کوبیدن است. این امر که روشنفکر در ویژگی تعارض با قدرت‌های استبدادی و متجاوز به‌حقوق مردم و ملت‌ها تعریف می‌شود، نه فقط برای مردم، بلکه برای استبدادیان و تجاوزگران نیز روشن است. معروف است که نازی‌ها وقتی کشوری را اشغال می‌کردند، ابتدا روشنفکران نامدار را تحت عنوان خطرناک‌ترین موانع دستگیر می‌کردند و از میان می‌بردند.

آقای میلانی در آرزوی این توهم است که مردم هر کس را، بی‌اعتناء به‌مناسبات او با قدرت، به‌صرف «اندیشمند» بودن، پاس دارند و ارج نهند. او در مقدمه کتاب «تسخیر تمدن فرنگی» می‌نویسد: «در جامعه پر تحرک امروز ایران، به‌گمان من مفهوم نوینی از روشنفکری در حال نضج است. ارزش‌های گذشته ... مورد بازاندیشی‌اند. فضل و خرد و خلاقیت‌های از کف رفته خود را بازمی‌یابند و دیگر گروگان "موضع سیاسی" و "معاندت با قدرت" نیستند».

آقای میلانی می‌تواند با این خواب‌های شیرین (که در مصاحبه با "هم‌میهن" نیز بازگو شده‌اند) خود را ارضاء و دل خوش کند، ولی نمی‌تواند فراموش کند که هر ارزشی را به‌سادگی نمی‌شود از بین برد. به‌یقین ارزش‌های کهنه و پوسیده و ارتجاعی قابل دوام نیستند و دیر یا زود جای خود را به ارزش‌های نو خواهند سپرد. اما آن‌چه حقایق تاریخی دارد، آن‌چه درست است و در راستای سیر تحول تاریخی و اجتماعی است، پایدارتر از آن است که بتوان با چنین باد‌هایی آن‌را از یاد آورد و با چنین یورش‌هایی تغییر داد و از میان برداشت. «فضل و خرد و خلاقیت» با قدرت خودکامه و اندیشه ضد آزادی وجه مشترکی ندارد و جایگاه آن نه خدمتگزاری به‌قدرت ضد خرد و خلاقیت، بلکه «معاندت» با آن است. منزلت روشنفکر در جامعه و در تاریخ-به‌دلیل همین «معاندت» و عدم تمکین است. بنابراین تصور باطلی است. اگر انتظار داشته باشیم، مردم و تاریخ برای فخرالدین شادمان و نظایر او، به‌اعتبار فضل و خرد آنها، همان ارجی را قائل شوند که برای روشنفکر متعهدی که در برابر استبداد و ستم خاموش نمی‌ماند و همه چیز خود را به‌خاطر آزادی، عدالت، به‌روزی مردم و آینده و جهانی بهتر از دست می‌دهد.

سنت روشنفکری ایران و روشنفکران چپ

آقای میلانی برای طرح نظرات خود، ناگزیر باید سنت روشنفکری ایران را که مقاومت و ایستادگی در برابر زور و استبداد است، آماج حمله قرار دهد. تا این‌جای مطلب کم و بیش قابل فهم است، زیرا توجیه نقطه‌نظرهای تسلیم‌طلبانه و بی‌اهمیت و غیرضروری دانستن وجه تعهد در روشنفکران، بدون نفی سنت روشنفکری ایران و تاریخ تا به‌امروز آن ممکن نیست. اما این حمله، در آن‌جا که به روشنفکران چپ می‌رسد، از آن حالت عادی و به‌ظاهر «منطقی» و «اندیشمندانه» خارج می‌شود و نهایتاً با تناقض‌گویی و قلب و تحریف حقایق همراه می‌شود، بلکه زبانی کینه‌توزانه و انتقام‌جویانه می‌گیرد.

در این گفتگو آقای عباس میلانی تقریباً تمامی روشنفکران چپ را بی‌مایه می‌خواند و در تخطئه آنها از جمله چنین می‌گوید: «هدایت اگر هدایت نبود، نصف داستان‌های کوتاهش را هیچ روزنامه‌ای چاپ نمی‌کرد، «این قدر که زبانش سست است. این قدر که بافتش ضعیف است»، «ایراد به‌آل احمد، به‌خاطر کم‌فضلی‌اش است، به‌خاطر پرمدعائی‌اش است، به‌خاطر این که یک سنت کم‌خوان و پر گوی را رواج داد»، «اشکال بزرگ علوی این بود که داستان‌هایش بد و کج و بی‌مایه هستند»، «کارهای ادبی» و «کارهای فکری» صمد به‌رنگی «بضاعت اندک» داشت. «شاملو را چپ بزرگ کرده است»، در تاریخ روشنفکری ایران «آقای آریان‌پور، یکی از زیرنویس‌های این تاریخ شناخته خواهد شد» ...

این پرگویی‌های «بی‌مایه» نشان می‌دهد که ما نه با یک داوری درباره روشنفکران و آثار فکری آنها، بلکه با برخوردی مغرضانه و کینه‌توزانه نسبت به مقاوم و ضد قدرت بودن و چپ بودن این روشنفکران روبرو هستیم. آن‌چه آماج حمله است، متعهد و چپ بودن این روشنفکران است. آقای میلانی که درباره روشنفکران نام‌برده، از هدایت تا آریان‌پور این‌گونه سخن می‌گوید، دانی خود آقای فخرالدین شادمان را «از نوادر روزگار» می‌خواند. جزوه «تسخیر تمدن فرنگی» که آقای میلانی تجدید چاپ کرده است، به‌نوشته وی و به‌نقل از مولف «مهم‌ترین اثر زندگی شادمان است». آن‌گاه کسی که مهم‌ترین اثر زندگی او همین جزوه است، چون چپ نبود، با قدرت در ستیز نبود و حتی وزیر کابینه کودتا، وزیر سپهبد زاهدی شد، در زمره «نوادر روزگار» قرار می‌گیرد و نویسندگانی چون هدایت، علوی، به‌رنگی و ... به‌اتهام «سست بودن زبان»، «بافت ضعیف»، «بد و کج و بی‌مایه بودن داستان‌ها» و «بضاعت اندک فکری و ادبی» به‌تازیانه گرفته می‌شوند.

آقای عباس میلانی درباره ذبیح‌الله منصور می‌گوید: به‌دلیل «تیراژ ۱۱ هزارتایی» کتاب‌هایش، باید بی‌توجه به «ارزش ادبی» آنها! «در بررسی فرهنگ ایران مورد توجه قرار گیرد». این‌گونه ملاک‌ها و معیارهای آقای میلانی، هنگامی که به ذبیح‌الله منصور می‌رسد، کاملاً تغییر می‌کند. در اینجا «ارزش ادبی» جانی ندارد و «تیراژ» تعیین‌کننده می‌شود. بگذریم از این که کتاب‌هایی که آقای میلانی تحت عنوان «زبان سست» و «بافت ضعیف» و «کج و بی‌مایه و کم‌بضاعت» از تاریخ ادبی و روشنفکری ایران خارج می‌سازد، در شمار کتاب‌های پر فروش بوده‌اند. بی‌تردید یکی از دلایل پرفروش بودن این است که روشنفکری چون صمد به‌رنگی، در تاریکی‌های آن روزگار، برای ترغیب جوانان جهت رهائی از تاریکی، آنها را به ایجاد روشنائی فرامی‌خواند و می‌نوشت: «هر نوری، هر قدر کوچک، باز روشنائی است».

آقای میلانی در ادامه سخن پراکنی علیه روشنفکران چپ و «معارض با قدرت» و بی‌مقدار ساختن کار آنها می‌گوید: «یکی از پیامدهای نتیجه تحولات انقلابی ایران، این بود که پیوند تنگاتنگی که تا آن زمان وجود داشت، یعنی روشنفکری انگار هم‌زاد چپ بودن بود را از بین برد. شما الان از هر ایرانی پیرسید که ۱۰ آدم جدی که در زمینه ایران کار می‌کنند، چه کسانی هستند، فکر نمی‌کنم حتی یک نفر هم چپی در میان آنها وجود داشته باشد. الان آدم‌هایی که فعال هستند در داخل کشور، مثل گنجی، باقی و قوچانی، این‌ها کسانی هستند که مطرح‌اند. الان مدت‌ها است که چپ سنتی ایران حرفی برای گفتن ندارد و دوران قدرت‌شان افول کرده است» (۱۸).

نخست این‌که حضور محدود چپ و سایر روشنفکران سکولار و متعهد در صحنه روشنفکری ایران نه نتیجه تحولات انقلابی ایران، بلکه نتیجه سیاست سرکوب حاکمیت و فضای خفقانی است که به‌ویژه از یک‌سال پس از انقلاب در ایران حاکم شد، فضایی که در آن جای «غیرخودی‌ها» در زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها بود. آیا در شرائطی که نظام حاکم در فاصله یک ماه ۵ هزار زندانی سیاسی را کشتار می‌کند، جانی برای تنفس روشنفکر مخالف و متعهد و چپ وجود دارد؟ با انقلاب پیوند روشنفکری با چپ، برخلاف ادعای آقای میلانی از بین نرفت. یک سال اول انقلاب را به‌یاد آورید. در آن دوران این پیوند هر روز بیشتر بازتاب می‌یافت و انتقاد روشنفکران از حاکمیت و سیاست‌های آن فزونی می‌گرفت. این دوران یک‌ساله یادآور توجه گسترده دانشجویان و دانش‌آموختگان به‌چپ و تولد نسل منتقد جدیدی است که می‌توانست عرصه فعالیت فرهنگی و اجتماعی و صحنه روشنفکری آینده را اشغال کند. این نسل جدید اما همراه با فعالان پیشین، در نتیجه استقرار سیاست استبداد فراگیر و سیاست سرکوب بی‌امان و تلاشی تمام‌سازمان‌های مخالف و منتقد، از پای درآمد. بخش بزرگی از فعالان آن به‌زندانبانان، شکنجه‌گران و جوخه‌های اعدام سپرده شدند و بخشی دیگر در شرائطی دشوار و پر مخاطره و با زخم‌های فراوان موفق به‌خروج از کشور شد. صحنه فقط برای «خودی‌ها» بازماند و این «خودی‌ها» از جمله منتقدین امروز، در آن روزگار در بهترین حالت نظاره‌گر بی‌تفاوت این جنایت‌ها بودند. برای «خودی‌ها» و وابستگان به‌نظام، نه تنها میدان فعالیت باز بود، بلکه هر گونه امکانی نیز فراهم بود، در حالی که برای روشنفکران سکولار چپ و مخالف و حتی منتقد جدی، حتی حضور فیزیکی در آن فضا دشوار بود، چه رسد به‌فعالیت، حضور فکری و تولید اندیشه. شماری از «خودی‌های» وابسته به‌نظام در برخی از زمینه‌های کار فکری، از جمله در عرصه فرهنگی و مطبوعاتی به‌فعالیت پرداختند. با گذشت زمان، عده‌ای از آنها، با مشاهده پیامدهای ویرانگر حاکمیت جمهوری اسلامی، بتدریج به‌نقد سیاست‌های حاکمیت و طرفداری از اصلاحات برخاستند که گنجی، باقی و قوچانی ... از آن جمله‌اند. حضور اینان و چشمگیر نبودن حضور روشنفکران مخالف نظام، سکولار و چپ محصول این شرائط و این روند است، نه نشان «افول چپ» که آقای میلانی با شادمانی آن‌را اعلام کرده است.

عباس میلانی که آن‌همه سخت‌گیرانه به‌روشنفکران چپ برخورد می‌کند و برای کوچک کردن آنها، آثار فکری و ادبی آنان را، از صادق هدایت و بزرگ علوی گرفته تا آل احمد و صمد بهرنگی و آریان‌پور، ناچیز می‌شمارد و برای بی‌اهمیت نشان دادن موضع انتقادی روشنفکر، ملاک را فقط «فضل و خرد و خلاقیت» قرار می‌دهد، ناگهان از گنجی، باقی و قوچانی به‌عنوان «آدم‌هایی که امروز مطرح هستند» نام می‌برد. اما اگر قرار بر این معیار باشد، باید پرسید به‌اعتبار کدام اثر فکری «فاضلان» است، کدام «خلاقیت» و کدام کار ماندگار اینان، از آنها نام برده می‌شود؟ اگر گنجی، باقی و قوچانی مقبولیتی یافتند، به‌خاطر موضع انتقادی در برابر حاکمیت (هر چند در چارچوب نظام دینی حاکم) بوده است و نه آثار فکری «بدیع» و فضل و خرد و خلاقیت. آنها درست به‌همان دلیلی نام یافتند که آقای میلانی آن‌را برای روشنفکر الزامی نمی‌داند، یعنی به‌دلیل موضع نقد. تا پیش از این موضع انتقادی، آنها وجود داشتند و برخی از آنها می‌نوشتند، اما این نوشته‌ها به‌دلیل دفاع از حاکمیت و یا عدم انتقاد به‌آن، مقبولیتی ایجاد نمی‌کرد. آنها از زمانی مطرح شدند که انتقاد کردند و هر چه موضع انتقادی آنها بیشتر و جدی‌تر شد، بیشتر آوازه یافتند.

در مورد دلایل حضور محدود چپ و روشنفکران چپ، افزون بر حاکمیت استبداد و سرکوب مستمر، که بدان در بالا اشاره شد، یادآوری این نکته نیز ضروری است که چپ و سازمان‌های آن، پس از یورش گسترده حاکمیت و پیگردهای بی‌وقفه متلاشی‌شد، به‌گونه‌ای که احیاء فعالیت‌ها و برپایی دوباره آن تا مدت‌ها غیرممکن گردید. علاوه بر این، پیامدهای حاکمیت جمهوری اسلامی و ایجاد روندی کاملاً مغایر با بسیاری از تصورات و پندارهای قبل از انقلاب، عناصر و نیروهای بازمانده چپ متلاشی شده را تا مدت‌ها به‌خود مشغول داشت. این نیروها هنوز گام‌های لازم را جهت شناخت عمیق رویدادهای ایران و ریشه‌های آن برداشته بودند که با فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» روبرو شدند. بنابراین بازبینی گذشته، نقد چپ سنتی و احکام و استنتاجات آن، به‌مثابه شرط ضروری فعالیت مؤثر آینده، به‌طور اجتناب‌ناپذیر نوعی خودگرانی را به‌چپ تحمیل نمود و بازنگری گذشته را برای مدتی طولانی به‌مشغله فکری نیروها و روشنفکران چپ تبدیل ساخت.

با توجه به همه این مسائل، حضور کمتر چشمگیر روشنفکران چپ در ایران به‌هیچ‌روی امری غیرعادی نیست. گر چه در همین شرائط نامساعد، بسیاری از باورمندان به چپ (چپ مارکسیستی و غیرمارکسیستی) در عرصه‌های گوناگون فرهنگ، ادبیات، فلسفه، اقتصاد، هنر و مطبوعات. به‌گونه‌ای که بتوانند به‌حیات خود ادامه دهند. فعال بوده‌اند.

آقای عباس میلانی! خوشنودی شما و امثال شما، از «افول چپ» و «روزگار سپری شده روشنفکران چپ» گذرا است. شما که از تاریخ، از ۵۰ سال گذشته و ۵۰ سال آینده سخن می‌گویند، اگر نخواهید خود را فریب دهید، قاعدتاً باید بدانید که این وضع ماندگار نخواهد بود. روشنفکران ایرانی مخالف با مناسبات ضدتاریخی و واپس‌گرایانه موجود، روشنفکران متعهد و پای‌بند به‌آزادی و استقلال ایران و معتقد به‌دنیائی بهتر، دیر یا زود جایگاه حقیقی خود را در صحنه ایران باز خواهند یافت.

بانویس‌ها:

- کیهان لندن، اسفند ۱۳۸۰
- فخرالدین شادمان، «تسخیر تمدن فرنگی»، صفحه ۵
- ایزایا برلین، «متفکران روس»، ترجمه نجف دریابندی، صفحه ۱۹.
- همانجا، صفحه ۲۳
- همانجا، صفحه ۲۷
- همانجا، صفحه ۱۹۳
- همانجا، همان صفحه
- همانجا، صفحه ۱۹۴
- همانجا، صفحه ۱۹۶
- همانجا، صفحه ۱۹۷
- همانجا، صفحه ۱۹۸
- همانجا، صفحه ۱۹۹
- همانجا، صفحه ۲۰۰
- همانجا، همان صفحه
- همانجا، صفحه ۲۰۱
- همانجا، صفحه ۲۰۳
- همانجا، صفحه ۱۸۲
- گفتگوی میلانی با روزنامه «هم‌میهن»